الهی نامه و مناجات نامه



خواجه عبدالله انصاری


مناجات و نصائح
خواجه عبد الله انصاری
قدس سره

بسم الله الرّحمن الرّحیم

الحمدلله رب العالمین و العاقبة للمتّقین قال الشیخ الانام وقدوة الایام سالک مسالک شریعت ناسک مناسک طریقت کاشف اسرار حقیقت برهان العارفین و سلطان الواصلین و مرشد السّالکین و قطب المحقّقین مجذوب حضرت باری خواجه عبدالله انصاری.

ای ز دردت خستگانرا بوی درمان آمده
یاد تو مر عاشقان را مونس جان آمده
صد هزاران همچو موسی مست در هر گوشهٔ
رب ارنی گوشده دیدار جویان آمده
صد هزاران عاشق سرگشته بینم بر امید
بر سر کوی غمت الله گویان آمده

سینه‌ها بینم ز سوز هجر تو بریان شده

دیدها بینم ز درد عشق گریان آمده

عاشقانت نعرهٔ الفقر فخری میزنند

بر سر کوی ملامت پای کوبان آمده

پیر انصار از شراب شوق خورده جرعهٔ

همچو مجنون گرد عالم مست و حیران آمده

ای کریمی که بخشندهٔ عطائی و ای حکیمی
که پوشندهٔ خطائی و ای صمدی که از ادراک
ما جدائی و ای احدی که در ذات و صفات
بیهمتائی و ای قادری که خدائی را سزائی و ای
خالقی که گمراهان را راه نمائی جان مارا صفای
خودده و دل مارا هوای خودده و چشم مارا
ضیای خودده و مارا از فضل و کرم خود آن
ده که آن به .

یارب دل مارا تو برحمت جان ده
درد همه را به صابری درمان ده
این بنده چه داند که چه می باید جست
داننده توئی هر آنچه دانی آن ده

الهی عذر ما بپزیر و بر عیب های ما مگیر، الهی همه عمر خود بر باد کردیم و بر تن خود بیداد کردیم و شیطان لعین را شاد کردیم، بود و نبود ما یکسان از غم ما را شادی رسان، الهی از پیش خطر و از پس راهم نیست دستم گیر که جز فضل تو پناهم نیست، الهی ترسانم از بدیٔ خود بیامرز مرا بخودیٔ خود، الهی در سر خمار تو داریم و در دل اسرار تو داریم و بر زبان اشعار تو داریم، اگر جوئیم رضای تو جوئیم و گر گوئیم ثنای تو گوئیم، الهی بنیاد توحید ما خراب مکن و باغ امید ما بی‌آب مکن، الهی برسر ما خاک خجالت نثار

مکن و مارا ببلای خود گرفتار مکن، الهی از دو
جهان محبت تو گزیدیم و جامهٔ بلا برتن خود بریدیم
و جامهٔ پلاس پوشیدیم و پردهٔ عافیت دریدیم،
الهی فرمودی که در دنیا بدان چشم که در توان-
گران می نگرید بدرویشان و مسکینان نگرید،
الهی تو کریمی و اولی تری که در آخرت بدان
چشم که در مطیعان نگری در عاصیان نگری،
الهی هر کرا داغ محبت خود نهادی خرمن هستی
اورا بباد نیستی بر دادی، الهی هر کس از آنچه
ندارد مفلس است و من از آنچه دارم، الهی اگرچه
طاعت بسی ندارم در دو جهان جز تو کسی
ندارم، الهی بهشت بی تو جای شادی نیست و جز
از دوستی تو روی آزادی نیست، الهی فضل ترا
کران نیست و شکر ترا زبان نیست، الهی هر
کس ترا شناخت هر چه غیر تو بود بینداخت.

هر کس که ترا شناخت جان را چه کند
فرزند و عیال و خانمان را چه کند
دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی
دیوانهٔ تو هر دو جهان راچه کند

الهی دلی ده که در شکر تو جان بازیم و جانی ده که کار آن جهان سازیم ، الهی دانائی ده که از راه نیفتیم و بینائی ده که درچاه نیفتیم ، الهی یقینی ده که در آز بر ما باز نشود و قناعتی ده که صعوهٔ حرص ما باز نشود وچشم امید ماجز بر روی تو باز نشود، الهی دستم گیر که دست آویز ندارم وعذرم بپذیر که پای گریز ندارم ، الهی مگوی که چه آورده اید که درویشانیم ومپرس که چه آورده اید که رسوایانیم، الهی تحقیقی ده تا از دنیا بیزار شویم وتوفیقی ده که در دین استوار شویم،

الهی نگاهدار تا پشیمان نشویم و براه آور که سر
گردان نشویم ، الهی تو بساز که دیگران ندانند
و تو نواز که دیگران نتوانند ، الهی بساز کار من
ومنگر بکردار من ، آلهی دلی ده که طاعت افزون
کند وتوفیق طاعتی که به بهشت رهنمون کند ،
الهی طاعت مجوی که تاب آن نداریم واز هیبت
مگوی که تاب آن نیاریم ، الهی دلی ده که در آن
آتش هوا نبود وسینهٔ ده که در آن آب زرق وریا
نبود ، الهی دیدهٔ ده که جز ربوبیّت تو نه بیند
ودلی ده که داغ عبودیّت تو گزیند ، الهی نفسی ده
که حلقهٔ عبودیّت تو درگوش کند و جانی ده
که زهر حکمت تو نوش کند ، الهی یافت تو
آرزوی ماست و دریافت تو نه بقوّت بازوی ماست
آن راکه خواندی واسطهٔ درمیان نبود وآن را که
راندی هیچ گناهی نکرده بود ، الهی آنچه تو کشتی

آب‌ده و آنچه عبد الله کشت بر آب‌ده ، الهی از کشتهٔ تو بوی خون نیاید واز سوخته تو بوی دود چرا که سوختهٔ تو بسوختن شاداست و کشتهٔ تو بکشتن خوشنود ، الهی ما در دنیا معصیت می کردیم دوست تو محمّد غمگین می شد و دشمن تو ابلیس شاد ، الهی اگر فردا عقوبت کنی باز دوست تو محمّد اندوهگین شود ودشمن تو ابلیس شاد ، الهی دوشادی بدشمن مده ودو اندوه بر دل‌دوست منه ، الهی اگر پرسی حجّت نداریم واگر بسنجی بضاعت نداریم واگر بسوزی طاقت نداریم ، مائیم همه مفلسان بی مایه و همه از طاعت بی پیرایه وهمه محتاج وبی سرمایه ، الهی اگر یک بار گوئی بندهٔ من از عرش بگزرد خندهٔ من ، الهی اگر کاسنی تلخ است از بوستان است واگر عبدالله مجرم است از دوستان است ، الهی چون بتو نگریم

بادشاهیم تاج بر سر وچون بخودنگریم خاکیم
بلکه از خاک کمتر.

پیوسته دلم دم از رضای تو زند
جان درتن من نفس برای توزند
گر بر سر خاک من گیاهی روید
از هر برگش بوی وفای تو زند

الهی چون نیکانرا استغفار بایدکرد نانیکانرا
چکار بایدکرد، الهی گفتی بکن و نگزاشتی وگفتی
مکن و بر آن داشتی، الهی اگر ابلیس آدم رابد
آموزی کردگندم آدم راکه روزی کرد، الهی چون
حاضری چه جویم وچون ناظری چه گویم، الهی
می‌بینی و می‌دانی و برآوردن میتوانی، الهی چون
همه آن کنی که‌خودخواهی پس ازین بندهٔ مفلس
چه می‌خواهی، الهی همه می‌خواهند که در تو
نگرند و عبدالله می خواهد که تو دروی نگری،

الهی علمی که افراشتی نگونسار مکن و چون در
آخر عفو خواهی کرد در اوّل شرمسارمکن، الهی
آمرزیدن مطیعان چه کاراست و کرمی که همه را
نرسدچه مقداراست، الهی چون دریای عنایت
تو موج زند خیانت که پیدا آید و چون بچشم
رحمت نگری گناه که نماید، الهی آفریدی رایگان
و روزی دادی را یگان بیامرز را یگان که تو
خدائی نه بازارگان.

من بندهٔ عاصیم رضای تو کجاست
تاریک دلم نور ضیای تو کجاست
مارا تو بهشت اگر بطاعت بخشی
آن بیع بود لطف وعطای تو کجاست

الهی محبت دوستان تو بجان است و با غیر ایشان
تاب جان است، الهی چه فضیلت است که با
دوستان همراه کردهٔ و بچه سعات ایشان را در

دنیا آوردهٔ، هر که ترا یافت ایشان را نشناخت وهر که ایشان را شناخت ترا یافت، الهی هر کرا خواهی بر افتد گوئی با دوستان تو درافتد، الهی گل بهشت در نظر دوستان تو خار است وجویندهٔ ترا با بهشت چه کار است.

اگرچه مشک اذفر خوش نسیم است
دم جان بخش چون بویت ندارد
مقام خوب ودلجویست فردوس
ولیکن رونق کویت ندارد

الهی اگرچه بهشت چشم و چراغ است بی‌دیدار تو درد و داغ است، الهی جمال تراست باقی زشتند و زاهدان مزدوران بهشتند، الهی به حور و قصور ننازیم اگر نفسی با تو پردازیم، اگر بدوزخ بری دعویدار نیستیم و اگر به بهشت بری خریدار نیستیم.

در دوزخ اگر وصل تو در چنگ آید
از حال بهشتیان مرا ننگ آید
ور بی تو به صحرای بهشتم خوانند
صحرای بهشت بر دلم تنگ آید
الهی دعا بدرگاه تو لجاج است چون دانی
که بنده بچه محتاج است ، الهی کاش عبدالله
خاک بودی تا نامش از دفتر جهان پاک بودی.
دی آمدم و نیامد از من کاری
امروز زمن گرم نشد بازاری
فردا بروم بی خبر از اسراری
نا آمده به بود ازین سر باری
الهی همه از تو ترسند و عبدالله از خود
زیرا که از تو نیکی آید و از عبدالله بد ، الهی
اگر همه عالم باد گیرد چراغ مقبل کشته نشود
و اگر همه جهان آب گیرد ایاغ مدبر شسته نشود ،

الهی اگرچه نور در عبادت است اما کار بعنایت است.

آنجا که عنایت الهی باشد
فسق آخرکار پادشاهی باشد
و آنجای که مهر کبر یائی باشد
سجاده نشین کلیسیائی باشد

الهی ابو جهل از کعبه‌می آید و ابراهیم از بتخانه کار بعنایت بوَد باقی بهانه ، الهی توانگران بزروسیم نازند و درویشان به نحن قسمنا سازند، الهی اگرچه شب فراق تاریکست دل خوش دارم که صبح وصال نزد یکست.

عاشق چودل از وجودِ خود بر گیرد
اندر دو جهان دوزلف دلبر گیرد
بالله عجب نباشد از دلبر او
کورا به کمال لطف در بر گیرد

الهی دیگران مست شرابندمن مست ساقی مستی ایشان فانی است و ازمن باقی .

مست توام از جرعه و جام آزادم

مرغ توام از دانه ودام آزادم

مقصود من از کعبه و بتخانه توئی

ورنه من ازین هردو مقام آزادم

الهی آن را که خواهی آب در جوی اوروان است و آن راکه نخواهی چه درمان است ، الهی دُر اصطفاء در دامن آدم توریختی و گردعصیان برفرق ابلیس تو بیختی، ازروی ادب ما بد کردیم اما درحقیقت تو فتنه انگیختی ، الهی چون آتش فراق داشتی با آتش دوزخ چه کارداشتی ، الهی روزگاری ترامی جستم خودرا می‌یافتم اکنون خودرا می‌جویم ترا یافتم .

از صبح وصال بی خبر بود عدم
آنجا که من وعشق تو بودیم بهم
روزانه اگر کسی نه‌بینم همدم
شب هست مرا غمت چه از بیش وچه کم

الهی بر عجز و بیچارگی خود گواهم و از لطف و عنایت تو آگاهم خواست خواست تست من چه خواهم، الهی اگر نه امانت را امینم روز نخست میدانستی که چنینم، الهی چون سگ را بار است وسنگی را دیدار است عبدالله را با نا امیدی چه کار است.

در بارگهت سگان ره را بار است
سگ را بار است وسنگرا دیدار است
من سنگدل وسگ صفت از رحمت تو
نومیدنیم که سنگ وسگ را بار است

الهی اگر مدّعا فرمان است قلم رفته را چه
درمان است ، الهی چون تو درغیب بودی من
درعیب بودم وچون تو از غیب پیداشدی من
از عیب جداشدم، الهی اگر عبد الله را بخواهی
سوخت دوزخ دیگر باید آرایش اورا و اگر
اورا بخواهی نواخت بهشتی دیگر باید آسایش
اورا، الهی بیزارم از آن طاعتی که مرا به عجب آورد
وبندهٔ آن معصیتم که مرا بعذر آورد ، الهی مکش
این چراغ افروخته را ومسوز این دل سوخته‌را
و مدر این پردهٔ دوخته را و مران این بندهٔ
آموخته را ، الهی هر پای که شکسته تر بود بر بام
عبدالله نهی و هر دلی که سوخته تر بود بر مقام او
راه دهی، الهی چون توانستم ندانستم وچون که
دانستم نتوانستم ، الهی بحرمت آن نام که تو آنی
و بحرمت آن صفات که چنانی بفریادم رس که

می توانی ، الهی چاشنی که داری تمام کن و برقی
که تا با نیدی مدام کن و بدن مارا بر آتش دوزخ
حرام کن و دیدار خود در بهشت مارا دوام کن ،
الهی نوازندهٔ غریبان توئی ومن غریبم دردم را
دوا کن که توئی طبیبم ای دلیل هر گم گشته .

یارب زتو آنچه من گدا می خواهم
افزون زهزار پادشاهی خواهم
هرکس زدر تو حاجتی می خواهد
من آمده ام از تو ترا می خواهم

الهی اگر کار بگفتار است برسر همه تاجم واگر
بکردار ست بموری محتاجم ، الهی برین بساط
پیاده ام رخ بهر که آورم اسپ جفا برمامی تازد
ازآن که فرزین طاعت همه کجرواست ، الهی درآن
ساعت که در شاهمات اجل در مانده باشیم از دیو
فیل صور تمان در امان خود نگهداری .

از آن خوان که از بهر نیکان نهادی

نصیب من مفلس و بینوا کو

اگر نعمتت جز بطاعت نباشد

پس این بیع خوانند لطف و عطا کو

الهی دیدهٔ که دشمن بین است فگار شود و چشمی که دوست بین است یکی در هزار شود، الهی آنچه دوختی در پوشیدیم هیچ از ما نیامد از آنچه درکوشیدیم، نه ظالمی که گوئیم زنهار و نه مارا با تو حقی که گوئیم بیار، آنچه رواداری میدار و این برداشتهٔ خودرا فرو مگزار، الهی والّذین جاهدوا در قرآن است قلم رفته را چه درمان است، الهی چون سقاهم تمام است شراباً طهورا کدام است، الهی آنچه از آن ماست برما بگزرد، الهی همه از روز پسین ترسند و عبدالله از روز پیشین، الهی مارا گندم مده نان ده ورزمده

انگورده ' الهی دست عبدالله بجرمی بسته به که باخامی نشسته ' الهی تو مرا بجرم من مگیر و من ترا بکرم تو بگیرم زیرا که کرم تو اظهر من الشمس است و من باجرم خود ذرّهٔ حقیرم ، الهی همه ترسند که فرداچه خواهدشد و عبدالله می ترسد که دی چه رفت ' اگر حساب بامایه داران است من درویشم واگر با مفلسان است من از همه بیشم ، الهی چون ترا جویم که در ملکوت کمتر از مویم ، الهی دردمند تو از تو شاداست و بنده دربند تو عزیز تر و آزاداست ، الهی اگرچه گناه من افزون است اما عفوتواز حد بیرون است ، الهی اگر مجرمم سلمانم واگر بدکرده ام پشیمانم ، الهی اگر بسوزانی سزای آنم واگر بیامرزی بجای آنم ، الهی هر روز که بر می آیدنا کس ترم و چندانکه پیش میرم واپس ترم ،

الهی کار نه برنگ و پوست است بلکه بعنایت دوست است ، الهی مرا در دل مهر تو بکار است ورنه چراغ مرده را چه مقدار است ، الهی چه کنم تا ترا شایم و خون دل از دیده بپالایم ، الهی نه کلیددارم که در بگشایم و نه کرم دارم که بر خود به بخشایم ، ای یگانهٔ که در آفرینش مقدّسی چه شود اگر دردم باز پسین مفلسی را بفریادرسی .

بی حکم تو چرخ یک زمانی نبود
بی امر تو خلق را زبانی نبود
گر بگزری از کرده و نا کردهٔ من
من سود کنم ترا زیانی نبود

ای عزیز دنیا جای عبور است نه شهرستان سرور ، رباطی است بی اقامت و صابانی است بی استقامت ، زخم نیشش بی مرهم است مطلّقهٔ ابراهیم ادهم است ، گریختهٔ غفلت و بیدادی است

وراندهٔ جنید بغدادی است ، خانهٔ محنت وبد-
نامی است ملعون با یزید بسطامی است، خود-
پرستان دون همت را دیر است و مردود ابوسعید
ابوالخیر است ، جرعه سوز هر تلخی است و
پشت پازدهٔ شقیق بلخی است، بر داشتهٔ اشقیاست
و بگزاشتهٔ اتقیاست ، هر که طالب او ذلیل و
زبان عذر او کلیل واین آیت اهل عبرت را دلیل
که قل متاع الدّنیا قلیل ، ای درویش نظر کن
بگورستان وغافل مباش چون مستان، تا به بینی
چندین مقابر و مزار و خفته در آن نازنینان
گلعذار صدهزار ، همه جهد کردند و کوشیدند
ودر آتش حرص وهوس جوشیدند و کلاه از
جواهر پوشیدند، مائده‌ها پر نعیم کردندوسبوها
پر زروسیم، سودها بر دند وحیلها نمودند تا نقدها
ربودند و عاقبت مردند و حسرت‌ها بردند ،

انبارخانها انباشتند و تخم محبت دنیا درزمین دل
کاشتند وآخر رفتند وبگزاشتند، ناگاه همه را
بدر مرگ کشانیدند و شربت مرگ از دست
ساقی اجل چشانیدند، ای عزیز ازموت بیندیش
عمل بر دار از پیش و گر نه وای تو دوزخ
بود مأوای تو، بدانکه دوستان خاک دعای
تراجو یانند وبزبان حال گویانند که ای جوانان
غافل وپیران بی حاصل مگر دیوانه اید که در
نمی یابید که مادر خاک وخون خفته ایم وچهره
در نقاب کفن نهفته، وهر یک ماه دو هفته
و بهفتهٔ از یاد شمارفته ایم، مانیز پیش از شما بر
بساط دنیا وکامرانی بوده ایم ونشاط و انبساط
جهان فانی نموده ایم وبر بستر راحت واستراحت
غنوده ایم وبر فرش کمال بقدم مرادمی پیموده ایم،
عاقبت شربت ناگوار مرگ چشیدیم و از دنیا

و زندگانی دنیا و فاندیدیم، تا خبر دارشدیم
خودرا دیدیم بر بادفنا داده و بر خاک محنت
وعنا افتاده، نه از اهل وعیال دیدیم مرحمتی
ونه از مال ومنال یا فتیم منفعتی، هم قانعیم باین
ندامت اگر در پیش نبودی قیامت، اکنون
مارا نه دور باشی ونه فرّاشی نه نقدی نه قماشی،
نه سامان خطاب وندائی و نه امکان صوت وصدائی
همه هستیم مشت گدائی، حظ از دنیا حرمانست
وگوشت وپوست ما نصیب کرمانست، وقتی که
مارا امکان بود وگوهر مراد در دکان نکردیم
تمیزی و نجستیم چیزی عاقبت درپریشانی افتادیم
ودرهمانجا جان بدادیم، اگرندارید جنون درما
نگرید کنون، که ما هریک می زاریم واشک
حسرت ازدیده می باریم وماتم خود میداریم،
حال نا بینائیهاست وبر کرده پشیمانیهاست، ای

عزیزان روآورید براه و در حال ما کنید نگاه
که نه از نام ماست خبری و نه از اجسام ما اثری،
همه ابدان ما ریزیده و اشخاص ما پوسیده، خانمان
ما خراب منزل و دکان ما بر روی آب، بر بستر
ما دیگری نائب و یتیمان ما غائب، رخسارهٔ ما
را خاک خورده و گل روی ما پژمرده لبان
ما گرد آمیخته و دُر دندانهای ما در لحد فرو ریخته،
زبان ما فرو بسته و دهان ما درهم شکسته،
تمامی اعضای ما برهم خورده و آتش حرص ما
افسرده، و مرغ روح ما از سر پریده و سبزهٔ
حسرت از گل ما دمیده، ما در خاک تیره
و شما در خواب غفلت انّ فی ذلک لعبرة لأولی
الألباب، ای درویش نشان خردمندی آنست که
دل از دنیا بر داری و غفلت بگزاری، و پیش از
رحلت دنیا حاصل کنی زاد عقبی که دنیا را ثبات

وبقائی نیست و اورا با هیچکس وفائی نیست، چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در حق دنیا چند کلمه فرموده که تا امتان از خواب غفلت بیدار شوند وترجمهٔ بعضی ازآن سخنان اینست.

کردیم چو ما سفر ازین دارفنا
بگزاشته باشما مقام و مأوا
ما خود بگزشتیم بهر حال که بود
من بعد بر امتان من واویلا

ای درویش قیامت فراموش مکن واز معصیت دور باش ودر طاعت کوش.

اگر در ظلمت است اینک سراجت
حساب امروز کن فردا چه حاجت
هم اکنون کلّ شئ من علیها
ستاند از تو این تاج ورواجت

بروی تختهٔ تابوت خسی

بخواری گر بود تختی زعاجت

کنون از حق فراغت می نمائی

بکور آئی به بینی احتیاجت

ترا پرهیز باید چند گاهی

که فاسد گشته از عصیان مزاجت

گشادی می طلب اکنون زتوبه

که تا فردا شود بینی رواجت

زرنج فسق و زرق ای پیر انصار

مگر فضل خدا باشد علاجت

ای اهل جاه ببازار بگاه و به مسجد بیگاه
و شب وروز در گناه دنیای شما آبادان ودین شما
تباه، از کودکی تا پیری همه ناپاکی و دلیری، عمری
بکاستی و عذری نخواستی، مرگ در کمین و مقام تو

در زیر زمین و بازگشت تو بسوی رب العالمین، در جوانی لا یعقل و در پیری بیحاصل، غم دنیای دنی در دل و از آخرت غافل.

دلا در کار حق می کن نظرها
که در راه تو می بینم خطرها
گشا از خواب غفلت چشم تا من
بگوش هوش تو گویم خبرها
نگر در خلق گورستان فکنده
ز یک تیر فنا جمله سپرها
بساشاهان مه روبند در خاک
کزیشان در جهان مانده اثرها
معاصی زهر و قهر از تو نموده
بکام نفس تو همچون شکرها
گزرگاهیست این دنیای فانی
نیاید مرد عاقل در گزرها

چو در پیش است مرگ ای پیر انصار
تماشای جهان کن در سفرها

ای درویش بدانکه دنیا سرای ترک است و آدمی برای مرگ، چاهیست تاریک و راهیست باریک، وای بر آن کس که بار مظالم بر پشت و چراغ ایمان را کشت، ای عزیز جهد کن تا مردی شوی و صاحب تجربه و دردی شوی تا به همت درویشان و دولت ایشان رخسارهٔ توزرد و مهر دنیا در دل تو سرد شود که دنیا جای بازی کودکان است و عادت و شیوهٔ ایشان است که پیوسته خودرا بیارایند تا مردمان را بیازمایند.

خواهی که درین زمانه مردی گردی
اندر ره دین صاحب دردی گردی
روزان و شبان بگرد مردان میگرد
مردی گردی چو گرد مردی گردی

ای عزیز در رعایت دلها کوش و عیب کسان می پوش و دین بدنیا مفروش، بدانکه خدای تعالی در ظاهر کعبهٔ بنا کرده که او از سنگ و گل است و در باطن کعبهٔ ساخته که از جان و دل است، آن کعبه ساختهٔ ابراهیم خلیل است و این کعبه بنا کردهٔ رب جلیل است، آن کعبه منظور نظر مؤمنان است و این کعبه نظرگاه خداوند رحمن است، آن کعبهٔ حجاز است و این کعبهٔ راز است، آن کعبهٔ انصاف خلائق است و این کعبه عطای حضرت خالق است، آنجا چاه زمزم است و اینجا آه دمادم، آنجا مروه و عرفات است و اینجا محلّ نور ذات، حضرت محمد مصطفی آن کعبه را از بتان پاک کرد تو این کعبه را از اصنام هوا و هوس پاک گردان.

در راه خدا دو کعبه آمد حاصل
یک کعبهٔ صورتست و یک کعبهٔ دل
تا بتوانی زیارت دلها کن
کافزون ز هزار کعبه باشد یک دل

ای عزیز دنیا نه جای آسایش است بلکه محلّ آزمایش است، یکی را همت بهشت یکی را دولت دوست ای من فدای آن که همتش همه اوست، طالب دنیا رنجور است و طالب عقبی مزدور است و طالب مولی مسرور.

دنیا طلبا تو در جهان رنجوری
عقبی طلبا تو از حقیقت دوری
مولی طلبا که داغ مولی داری
اندر دو جهان مظفر و منصوری

ای درویش اگر طالبی راه پاک کن و پشت پا بر آب و خاک کن، مست باش و مخروش شکسته

باش و خاموش که سبوی درست را بدست برند و شکسته را بر دوش، اگر داری طرب کن و اگر نداری طلب کن.

شرط است که چون مرده دردشوی
خاکی تر و نا چیز تر از گرد شوی
هر کو ز مراد کم کند مرد شود
کم کن الف مراد تا مرد شوی

گل باش و خار مباش یار باش و اغیار مباش و یار آزار مباش، یار نیک به از کار نیک، مار بد به از یار بد، یار فروشی اسلام است و خود فروشی کفر تمام است، چون یار اهل است کار سهل است.

صد سال در آتشم اگر محل بود
آن آتش سوزنده مرا سهل بود

با مردم نا اهل مبادا صحبت
کز مرگ بتر صحبت نا اهل بود

ای عزیز درین راه اگر دست عارف بحوران بهشت رسد طهارت معرفتش شکسته شود و اگر عارف از الله غیر الله طلبد هر آئنه درِ اجابت بروَی بسته شود، ای درویش بهشت بهانه است مقصود خداوند خانه است، ای بهشت سر تو ندارم مرا درد سر مده و ای دوزخ تاب تو ندارم از خود مرا خبر مده، بدانکه کار نه بروزه و نماز است بشکستگی و نیاز است، نماز زیادتی کار پیره زنانست و روزه زیاده از ماه رمضان صرفهٔ نان است حج کردن تماشای جهان است نان ده که نان دادن کار مردان است.

آن شنیدی که حیدر کرّار
کافران کشت و قلعه‌ها بگشاد

تانداد آن سه قرص نان جوین

هفده آیت خداش نفرستاد

بدانکه هر که ده خصلت شعار خود سازد در دنیا و آخرت کار خود سازد، باحق بصدق باخلق بانصاف، بانفس بقهر، با بزرگان بخدمت، باخردان بشفقت، بادرویشان بسخاوت، با دوستان به نصیحت، بادشمنان بحلم، باجاهلان بخاموشی، باعالمان به تواضع، از حضرت خواجهٔ عالم پرسیدند که چه فرمائی در حق دنیا حضرت فرمودند که چه گویم درحق چیزی که به محنت بدست آرند و به مشقت نگاه دارند و بحسرت بگزارند.

دنیا همه تلخ است بسان زهره

خس نیس که درجگر نشاند دهره

هر کس که گرفت از وی امروز نصیب
فردا ز قبول حق ندارد بهره

بدان ای عزیز که رنج مردم در سه چیز است از وقت پیش میخواهند و از قسمت بیش میخواهند وآن دیگران را از آن خویش می‌خواهند، چون رزق تو از دیگران جداست پس این همه رنج بیهوده چراست، مهر از کیسه بردار و بزبان بگزار و مهر از دنیا بر دار و بر ایمان نه، وای بر کسانیکه روز مست غرور وشب در خواب مسرور نمیدانند که از خدای دورند وفردا از اصحاب قبور.

عمرم بغم دنيي دون می گزرد
هر لحظه ز دیده سیل خون می گزرد
شب خفته و روز مست وتا چاشت قمار
اوقات شریف بین که چون می گزرد

در طفلی پستی درجوانی سستی پس خدارا کی پرستی ، بدانکه آنانکه خدای تعالی را شناختند بغیر از آن نپرداختند امروز از خدای نترسی فردا به‌ترسی .

قولی بسر زبان خود در بستی

صد خانه پر از بتان یکی نشکستی

گوئی که بیک قول شهادت رستم

فردات کنند خمار کامشب مستی

ای درویش اگر بیائی درباز است و اگر نیائی بی‌نیاز است ، دنیارا دوست میداری مده تا بماند و اگر دشمن میداری بخورتا نماند ، ای درویش برسه چیز اعتماد مکن بر دل و بر وقت و بر عمر ، دل زنگ پذیراست و وقت را تغییراست وعمر در تقصیر است ، دی رفت و باز نیاید فردا را اعتماد نشاید وقت را غنیمت دان که دیر نپاید

وبسی نیاید که کسی را از ما یاد نیاید، بدانکه چهار چیز نشان بدبختی است بی شکری در نعمت و بی‌صبری در مصیبت و بی رضائی در قسمت و کاهلی در خدمت، عنایت عزیز است و نشانی آن دو چیز است اوّل عصمت و آخر توبه،

ای بینای داور وای توانای بی یاور سه چیز از ما درسه وقت بردار محرومی در وقت بار و رسوائی در وقت شمار و محجوبی در وقت دیدار، ای عزیز حق سبحانه و تعالی بعضی را بدست قبول برداشت و بعضی را بگزاشت حبشی‌زادهٔ سیاه را به بهشت وقرشی زادهٔ چون ماه را به کنشت، طوقان شاه بخدمت شیخ آمد وبقدم او در افتاد و گفت ای مقدّم شوارع طریقت وای یگانهٔ جهان حقیقت خدایتعالی برمن رحمت کند یانه گفت ای قطرهٔ منی در ترازوی

قدرت چندمنی کمان بدنبری که از کمان خود
برنخوری، طوقان شاه گفت مرا نصیحتی کن
شیخ گفت ای دوست هر که مولی طلبد ترا
نصیحت نکند وهر که ناصح امینی بود فضیحت
نکند، چه توان کرد با این کار وچه توان کرد
با این کردار وچه توان گفت ازین اسرار ، یکی
را زخم لن ترانی کشته و دیگری درخانهٔ ام هانی
خفته و موکلان سبحان الذی اسری بعبده
گرد بر گرد او گرفته ، لطف او گوید بیاوقهر
او گوید برو، باران ازسنگ دریغ نیست وصحبت
ازبایزید دریغ است، یکی میدود ونمیرسد ودیگری
خفته ومیرسد، ازین علم نا آموخته گاه در
غرقم و گاه سوخته یکی هفتاد سال علم آموخت
و چراغی نیفروخت ویکی در همه عمر خود حرفی
شنود ودر آن حرف بسوخت، کسی را که

حق توفیق نداده و ننموده نراه پیدا آمد از راه نمودن اولیاء و انبیاء.

هر کرا رنگی و وجهی داده سلطان ازل
هر سری را سر نوشتی کرده دیوان ازل

احتیاط ما چه سنجد پیش تقدیر اله
چون ترا چون گوی گردون کرد چوگان ازل

هر چه کاری در بهاران تیرماه آن بدروی
تا چه تخم انداخت اوّل دست دهقان ازل

آنچه باری خواست آن شد پس بحیرت میزنم
دست جدّ و جهد را بر روی سندان ازل

تا ابد سیری نماند دائما جائع بود
هر دل و جانی که جائع مانده بر خوان ازل

غیر تسلیم و رضا انصار یا تدبیر چیست
عقل عاجز را که گردد مرد میدان ازل

ای عزیز کاری کن که کاهل نشوی ورزق از
خدا طلب تا کافر نگردی.

هر که آن تخم کاهلی کارد

کاهلی کافریش پیش آرد

اگر از دل برون کنی اندیشه و کاهلی کنی
پیشه خود جای کنی دوزخ و بر آوری آوخ
ودل را کنی پر دود و گوئی حکم سلطان ازل
این بود، اگر گناه از خداست بنده را عذاب
چراست، انبیا با همه درّاکی و اولیا با همه چالاکی
ظاهر شرع را بودند و در باطن خوض ننمودند،
تو درین نیم نفس از کجا این هوا وهوس،
زنهار تا نگوئی که نقش کارخانه ایست، باش منصور
تا باشی معذور، حضرت حق جل وعلا میفرماید
هر کرا در وجود آوردم از بهر سجود آوردم
تا کارسازم خوانند ومیرانیدم تا بی نیازم دانند

طاعت ثقلین در میزان کرم من کم از کاهکی ، امروز بکوشید تا فردا نگوئید کاشکی ، این کار بدل آگاه است نه بدستار و کلاه ، پرکار باش که کاروان برسرراه است اگر در پس مانی اورا چه گناه است ، از عارفان در جهان نشانی نیست و زبانی که از معرفت نشان دهد در دهانی نیست ، ابراهیم را چه زیان که آزر پدر اوست و آزر را چه سود که ابراهیم پسر اوست ، این کار به عقل قدیم است باین غافل مشو که خدا کریم است ، شب برخیز و قیامت نما تاقیامت دستت گیرد دوش اگر بر تو بغفلت گزشت یک امشب دورش کن که مبادا ندامت پستت گیرد ، زاد برگیر که سفر دور نه نزدیکست از ندامت چراغ افروز که عقبه بس تاریکست ، ایمن مشو که هلاک شوی ایمن آنگه شوی که بخاک شوی ،

نعمت خوردن بی شکر لذّت این جهانیست و محنت کشیدن بی صبر هلاک جاودانیست، بر گناه دلیری مکن که حق صبور است و خویشتن را غرور مده که سبحان غفور است دل در غیر آله مبند که آله غیور است، بیدار شو که هنگام طاعت بیگاه میشود اوّل هوشیار شو که آخرت تباه میشود، حق تعالی دنیا بیافرید و بر خلق بیاراست و گفت این جای بلاست، وآخرت را بیاراست و گفت ای جوانمردان هر دو گیتی از آن ماست، اگر پای داری در بند او دار و گر سری داری در کنار او دار .

غافل مشو که مرکب مردان مرد را
در سنگلاخ بادیه پی‌ها بریده اند
نومید هم مباش که رندان باده نوش
ناگه بیک خروش بمنزل رسیده اند

شانزده چیز دوستی وبندگی راشاید، اوّل جودی باید بی لجاجت، دوم صحبتی باید بی آفت، سیم موافقتی باید بی مخالفت، چهارم نشستی باید بی ملالت، پنجم گفتنی باید باسلامت، ششم یاری باید بی عداوت، هفتم عشقی باید بی تهمت، هشتم دیدهٔ باید با امانت، نهم شناختنی باید بی جهالت، دهم خاموشی باید با عبادت، یازدهم حکم راستی باید بی اشارت، دوازدهم یقینی باید بی خیانت، سیزدهم لقمهٔ باید با حلاوت، چهاردهم از یار جرم آید واز تو غرامت، پانزدهم شب نماز باید وروز زیارت، شانزدهم همت صافی باید دل را برهدایت تا کار بآخرت گردد کفایت، هر که بدانست که افریدگار در آفرینش غلط نکرده است از غیبت برست، وهر که بدانست که نیک وبدرا پاداش خواهد بود از غفلت برست، وهر که بدانست

که در قسمت روزی میل نکرده است از حسد برست، و هر که بدانست که اصل از خاکست از کبر برست، و هر که بدانست که قضای خدا بوی خواهد رسید از غم برست، و هر که بدانست که از آسمان چیزی بی خواست او نیست از حیلهٔ خود برست، و هر که عنایت او بر خود دانست از تکلیف برست، و هر که نور اخلاص یافت از ریا برست، پر درد باش کار خام مکن و در کوی هوا و هوس مقام مکن، دل بخلق مبند که خسته گردی و دل بحق به بند که وارسته گردی، بترس از کسی که نترسد و هر چه کند نپرسد، اگر بر روی آب روی خسی باشی و اگر در هوا پری مگسی باشی دل بدست آر تا کسی باشی، آن نمای که آنی و اگر بتو نمایند آنچه سزای آنی چنان نمای که باشی نه چنان باش که نمائی، اگر خالق را شناختی

بمخلوق نپر داختی، عیبی که از تست دیگران را ملامت مکن و داد طاعت نداده دعوی کرامت مکن ، هر نعمتی که درآن شکر نیست نقصان دو جهانیست و هر شدّتی که درآن صبر نیست زیان جاودانیست، هر ایمانی که درآن اخلاص نیست کفر پنهانیست و هر طاعتی که درآن علم نیست ضائع کردن زندگا نیست ، بندگی کردن رعایا ملک را حرام است تو اورا بنده باش چون همه عالم ترا غلام است ، اگر از قفس دنیا رستی بملک ابد ولطف احد پیوستی، لقمه خواهی هر-جائی صحبت کنی بیوفائی فرزند خواهی خدائی زهی مرد رسوائی، اگر بی انصاف نداند که انصاف چیست انصاف داند که بی انصاف کیست .

ای جان تو درپی هواگشته گرو
بنشین پی کار خویش وبسیار مدو

زیرا که نمی خرند در رستهٔ عشق

صدجان مقدّس ومطهر به دو جو

درین راه گریهٔ یعقوبی باید یانالهٔ مجنون یادل
پردرد باید یا دامن پرخون ، نام تو در نام
توانگرانست ودر کیسه دانگی نه دعوی هزاردستان
میکنی وزهرهٔ بانگی نه ، اگر حاضر باشی با نگی
واگر نه ده بدانگی .

آنجا که همای سرنگون خواهد بود

بنگر باری که جغد چون خواهد بود

آه آه از تفاوت راه وبی راه آهن از جایگاه
وپاره آهن از جایگاه یکی نعل ستور ودیگری
آئینهٔ شاه ، باش تا گرد مصاف واشود وسوار
از پیاده جداشود، تو پنداری که همه جانند نه
کالبد بی جانند می پنداری که دارند .

ای طالبی که دعوی عشق خدا کنی
در غیر او نظر به محبّت چرا کنی
از جستجوی غیر تو بیگانه شو اگر
خواهی که دل بحضرت او آشنا کنی
حقّا که شور و ولوله در آسمان فتد
انگه که تو زبیم خدا ربّنا کنی
ملک بهشت از تو شود گر ز روی عجز
خود را فدای خاطر یک بی نوا کنی
انصاریا چو روز شوی روشن ارشبی
خود را بعجز بر در سلطان گدا کنی
آنها که اله را بشناختند بعرش و کرسی نپر-
داختند ، ای عزیز اورا دان وروی طمع از
دیگران بگردان، طمع بر هر که نهادی اسیر او
گشتی ومنّت بر هر که نهادی امیر او گشتی ، یک

من نان از منّان طلب که ازین دو نان دو نان
بسنان حاصل میشود .

دلا چون بریدی زدو نان طمع
ز قوت کسان قوّت جان مخواه
سنان خور که حاجت وهیچ وقت
زدکان دونان یکی نان مخواه

دادن عزّت است و بستدن عار دوا دادن
حکمت است و طالب شفا بیمار ، هر که بر خود
بندد بر خود خندد و حق تعالی سخی را مستحق
پسندد ، طلب علم عزّت است وطلب مال ذلّت
علم بر سر تاج است و مال در گردن غل ، اگر
میخواهی ازآن بخواه که دارد و میخواهد که
خواهی وازآن مخواه که ندارد ومی ترسد که
بخواهی ، ای درویش درِ لطف و کرم باز ترا
این همه غفلت وناز ، توراه نرفتهٔ ازآن ننمودند

ورنه که زد این در که درش نگشودند، ای عزیز
سری که در سجودی نیست صفحهٔ به ازآن ودستی
که در او جودی نیست کفچهٔ به ازآن.

در هیچکس بچشم حقارت نظر مکن
تا در تو هم بدیدهٔ تحقیر ننگرند
زیرا که هرچه هست ز درویش و پادشاه
چون نیک بنگری ز یکی اصل و جوهرند
تفصیل پس میانهٔ این هر دو جنس چیست
در خورد و خواب چون همه با هم برابرند
جز در سجود چون بگزشتی ازین دو راه
باقی هر آنچه هست ز انعام کمترند

ای عزیز صحبت خلق را درد سر دان و دوای
او تنهائی ونه مارا با خلق صحبت ونه حق را از
ما جدائی، ای بسا کس که از ما هزار فرسنگ
دور است و بمعنی در حضور است وبسیار کس

زانو بر زانو و بهزار فرسنگ دوراست، خودرا
در معنی نزدیک آر و راه قربت صوری سپار که
نزدیکی ظاهر گرانی دل دوستانست وقربت معنوی
از دل گرانی در امانست .

آنکس که گرانست وبداند که گرانست
والله که گرانست وسبک روح روانست
وآنکس که گرانست ونداند که گرانست
والله که گرانست و گرانست و گرانست

ای عزیز شک را بمان ویقین را که عین نفس
تو یقین است واز دیگران منگر، اگر مردی عیب
پوش باش واگر درویشی عذر نیوش باش .

عیب کسان منگر واحسان خویش
دیده فرو کن بگریبان خویش
آئنه روزی که بگیری بدست
خودشکن آن روز مشو خودپرست

خویشتن آرای مشو چون بهار
تا نکند در تو طمع روزگار

ای عزیز در ظلم مگشای و از آه مظلومان حذر نمای که ظلم نمودن از خدا بی خبری است و مظلومان را کو بکوراندن مایهٔ در بدریست، بنیادستم خرابی اساس دین است وظالمان را عذاب الهی درکمین است.

مکن که آه فقیری شبی برون تازد
هزار همچو تو از خانمان بر اندازد
زتیر آه یتیمان مگر نمی ترسی
زسوزسینهٔ پیری که ناوک اندازد
حذر نمای ازآن نالهٔ سحرگاهی
که گر بکوه زند روزنی درآن سازد
بوقت نیم شبی گر بگوید ای الله
فغان و ناله بعرش وملائک اندازد

هزار جوشن فولاد اگر بپوشی تو
ز آه گرم فقیری چو موم بگدازد
متاز بر سر مظلوم ساکن ای ظالم
که دست فتنهٔ ایام بر سرت تازد
اگر بهل نکند سائل ستمدیده
جزا دهنده ترا در جهنم اندازد
زبار جور لئیمان منال عبدالله
که گر خسی بزند کردگار بنوازد

ای درویش سرمایهٔ عمر غنیمت دان و نجات نفس از عبادت جوی، همه وقت مرگ را یادکن و ترک این همه فساد و بیدادکن ، سلاح از علم ساز و از آموختن دل تنگ مساز ، نادان را زنده مدان و نفس را مراد مده ، بر زهد جاهل اعتماد مکن ، خود شناسی را سرمایهٔ بزرگ دان وطاعت حق تعالی را مغتنم شمار ، در همه کارها

یاری از حق طلب کن واز دشمن دوست رو محترز باش واز نادان مغرور اجتناب نمای، نا شنیده ونا دیده مگوی به عیب خود بینا باش وعیب کسان مجوی.

آندرره حق تصرّف آغاز مکن
چشم بد خود بعیب کس باز مکن
سرّ دل هر بنده خدا می‌داند
خودرا تو درین میانه انباز مکن

ای عزیز قول از راستی باز مگیر و در جواب سخن تعجیل مکن، تا نپرسند مگوی تا نخوانند مرو، آنچه نخرند در گزار تا در گزرانند، آنچه خود ننهادهٔ بر مگیر، نا کرده را کرده مشمار، دل‌را بازیچهٔ دیو مساز، در نهان بهتر از ظاهر باش، نان ممسک را مخور، نان خودرا از کس دریغ مدار، از فرمان نفس حذر کن، دشمن را اگرچه

حقیر باشد خوار مدار، با نا شناس هم سفر مشو،
اندک خودرا به از بسیار دیگران دان، غم
بیهوده مخور، دوستی خدارا در کم آزاری شناس،
خودرا از حال خود غافل مدار، سعادت دنیا
وآخرت‌را در صحبت دانا شناس، بطاعت خود
مغرور مشو و عمل خود را بریا بر زبان میار .
منما و مشنوان عمل خویش را بخلق
اعمال را نهفته زهر چشم و گوش به
از طاعتی که بهر فریب خلائق است
آواز چنگ و زمزمهٔ نای ونوش به
ای عزیز از نادان دامان فراهم کش و با جهال
منشین، سخاوت پیشه کن، فقررا فخر دان، بحکم
خدای راضی باش، نیک خلقی و کم آزاری پیشه
کن، اگر شادی خواهی رنج کش و اگر مراد

خواهی صبور باش، بکس روا مدار آنچه بخود
روا نداری، تا توانی از خود لاف مزن.

عیب است بزرگ بر کشیدن خودرا
وز جملهٔ خلق بر گزیدن خودرا
از مردمک دیده بباید آموخت
دیدن همه کس را و ندیدن خودرا

ای مؤمن صادق نکوئی کن تا بدل یابی،
بسخن سخت کس را رنجه مکن، بندهٔ حرص
مباش، فریفتهٔ عمل مشو، مال را عاریت دان و
تندرستی را غنیمت شمار، بدانکه هزار دوست
کم است و یک دشمن بسیار، از مردم نو کیسه
وام مگیر، حرمت خانهٔ قدیم نگهدار، از تعصّب
دور باش، زبان را از فحش نگهدار، مردمان را
در غیبت آن گوی که در روی توانی گفت،
بتوانگری فخر مکن، نا سپاسی و نا شکری را

بخود راه مده، نیازمندان را سرزنش مکن، درویش را نومید مگردان، حاجت برادران مؤمن را کار بزرگ دان، نکوئی خود را بمنّت بر زبان میار، چون مردمان را در بدی دیدی مدد مکن، خلق را بخود امیدوار گردان و عقوبت باندازهٔ گناه کن، بغم کسان شادی منمای، در درویشی خود را خوار مگردان، ترک شهوتها و لذّتهای نفسانی کن.

گر از پی شهوت و هوا خواهی رفت
از من خبرت که بی نوا خواهی رفت
بنگر چه کسی و از کجا آمدهٔ
میدان که چه میکنی کجا خواهی رفت

ای عزیز پیشینگان را یاد کن و خانهٔ طاعت خود آباد کن، بنگر همرهان کجا شدند و چرا از تو جدا شدند، دی کجا رفت و امروز کجا میرود،

کاردی نشد شمار دینیّه ماند، مصاحب دیرینه شد و صحبت دیرینه ماند، نماز را قضاهست و صحبت را قضا نیست و چنین تقدیر را از کف دادن روا نیست.

نماز را بحقیقت قضا توان کردن
قضای صحبت یاران نمیتوان کردن

ای درویش حق تعالی خواست که قدرت خود نماید عالم را آفرید و خواست که خودرا نماید آدم را آفرید، خوش آن علمی که از ماه تا بماهی است اما علم و دانش معرفت الهی است، لاجرم بر همه واجبست اگر امیر و اگر حاجبست که تخم عبادت باشند و عابد حق تعالی باشند، لباس تقوی پوشند و در عبادت حضرت جل و علا کوشند، از دوست عذر خواستن بیمزد نیست و عذر قبول نا کردن از بیمروتیست، از آسمان کلاه می بارد

اما بر سر آنکه سر فرود آرد، عبادت چیست
از حقیقت گفتن، شریعت چیست بی‌بدی و حقیقت
چیست بیخودی، شریعت مر حقیقت را آسمان
است و حقیقت بی‌شریعت دروغ و بهتان است،
حقیقت دریاست و شریعت کشتی اگر بی کشتی در
دریا نشستی بی‌پشتی، اگر بالا روی در سرائی اگر از
در درآئی در برائی، زندگی ماهی در آبست و از آن
طفل در شیر شریعت را استاد باید طریقت را
پیر، اگر بخدا نیاز داری پیران را نیازاری، پیر
ظاهر شیخانند و پیر معنوی دل از آن مطلب
طریقت و ازین مطلب مقصد اصلی حاصل، دل
از جان پرسید که اوّل این کار چیست و آخر
این کار چیست و ثمرهٔ این کار چیست جان جواب
داد که اوّل این کار فناست و آخر این کار
وفاست و ثمرهٔ این کار لقاست، دل پرسید که

فناچیست و وفاچیست و لقاچیست جان جواب
داد که فنا از خودی خود رستن است و وفاعهد
دوست را در میان بستن است و لقا بحقیقت
حق پیوستن است، چون از خود بریدی بدوست
رسیدی، بعد ازین اشارت را بدین راه نیست
و زبان ازین کار آگاه نیست، مست باش و مخروش
گرم باش و مجوش شکسته باش و خاموش
زیراکه سبوی درست را بدست برند و شکسته را
بدوش، اگر داری طرب کن و اگر نداری طلب
کن، گل باش خار مباش یار باش اغیار مباش،
یار فروشی اسلام است و خود فروشی کفر تمام
اگر یار اهل است کار سهل است، صحبت با اهل
تاب جان است و با نا اهل تابش جان.

صدسال اگر در آتشم محل بود
آن آتش سوزنده مرا سهل بود

بامردم با اهل مبادم صحبت
کزمرگ بتر صحبت نا اهل بود

با عشق جمال ما اگر هم نفسی
یکحرف بس است بین ماوتو کسی
تابا تو توئی تست بر ما نرسی
درما تو گهی رسی که بر ما برسی

چشم بخود مدارکه هر آفت که بمردم رسید
از چشم خود رسید ، چشم بدرا دواست وچشم
خودرا دوانیست آدم علیه السّلام را چشم
بدرسید بتوبه شفا یافت و ابلیس را چشم خود
رسید ملعون ابدگشت قال خلقتنی من نار و
خلقته من طین لاجرم گرفتار لعنت شد ، کارکه
دشوار است تا از خودنبری نه باراست ، هر
آنچه پیش آید باید که حق ازآن بیش آید ، اگر

روزی صدبار خاک شوی بهتر از خود پرستی که هلاک شوی، چون از خود بریدی بدوست رسیدی

عشق آمد و شد چو جانم اندر رگ و پوست
تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست
اجزای وجودم همگی دوست گرفت
نامیست زمن برمن و باقی همه اوست

ای درویش خوش عالمیست نیستی که هر کجا که ایستی کس نگوید که کیستی، از خود تا مولا دوگام است امّا تو لذّت دنیا خواهی که تا در سرای مراد و کام است عاقبت خودرا فناساز که کاردرسر انجام است، دررنگ و پوست منگر در نقددوست نگر، بعاریت نازیدن کار زنانست و از دیدهٔ جان نگریدن کار مردانست، هر که پنداشت که حق را بخویشتن بشناخت نه حق را شناخت و نه خودرا، آنکه بجان زنده است از

زندگانی محروم است وآنکه بجان دادن زنده است
زندهٔ حیّ قیّوم است ، جوان مردا درخت
هستی از بیخ برکن ودر دریای نیستی افکن که
هرکه با عشق در آمیخت اورا بدار در آویخت
ودر شغلش افکند عاقبت ازوی بگریخت ، لاابالی
بودن صفت این پادشاه است وعاشق کشتن رسم
این درگاه است ، بعلم قطره قطره می بارد و بحلم
دریا دریا فرو می گزارد ، اگر بستهٔ عشقی خلاص
مجوی و اگر کشتهٔ اوئی قصاص مگوی ، تا
برجان می لرزی حقا که بدوجو نمی ارزی ، چون
منصور حسین را بزندان بردند هیجده روز
در زندان بود روزی شبلی علیه الرّحمه نزدیک
او رفت وگفت محبّت چیست جواب داد که
فردا بیا تا بگویم دیگر روز چون منصور را بپای
دار بردند شبلی نزد اورفت وگفت فردا آمد

جواب بگو گفت اوّلها حبل و آخرها قتل اوّل
رسن است و آخردار اگر سر اوداری بیا واگر
نه واگزار ،

از دوست بمرگ آنچنانم خورسند
صد تحفه‌دهم اگر کنونم بکشند

سخن صلاح بشنو امانه قبول کن نه انکار
ترا با انکار و قبول چه کار ، عبد الله خیر الله
چه داند هیچ ، اینست که گفتم بیش ازین مپیچ ،
الله را نه بعرش حاجتست و نه بکرسی قصه تمام
است چه‌می پرسی ، آن حقیقت که عبد الله را
معلوم است عرش و کرسی در آن معدوم است ،
سیل در بالاومن درهامونم همدرد من داند که
من چونم ، اگر من خود را بشناختمی ازشادی
ونشاط بگداختمی ، اگرحجّت خودرا دریافتمی
روی از هر دو عالم برتافتمی ، راه معنی نمودم و

درِ حقیقت گشودم و هرچه کردم با کور نتوانستم نمود و از بینا پنهان نتوانستم کرد، بینایان درویشانند و درویش آن کسانند که اگر فوت شود از یشان گنجها و بدیشان رسد رنجها، مردانند که باینها روی نگردانند، و هر یکی را سجودی و شهودی و نائی و نیازی، نه بشهر شادمانی شان توقفی و نه برفوت کامرانی شان تاسفی، اگر محنت دهد صبر جویند و اگر منّت نهد شکر گویند، همه هوشیاران مستند و بیداران روز الستند غنی دلان تنگدستند و آه گویان هوا پرستند و پاکانند که از نیستی و هستی رستند و از قفس هوس برجستند و قرابهٔ حب جاه شکستند و در حرم لی مع الله نشستند، شبها بر فلک طاعت ماهند و روزها بر سریر قناعت شاهند، نه شیخ گویند خود را نه مولا یبتغون فضلاً من الله و رضوانا، همه

شمعند و ایشان‌را پشت نیست کارشان همه نیکو
وهیچ زشت نیست، پیشهٔ ایشان ذکر دائم و اکثر
اوقات‌در دنیا صائم وآسمان به برکت ایشان قائم
وزمین ازسعت دل ایشان‌حائم، دل ایشان از غم
الوهیّت خون و الف قامت ایشان از بیم قیامت
چون نون، این طائفه الهیانند ودر بحر عشق
ماهیانند، و با وجود آنکه هر یک قطب
راهند از یکدیگر دعای‌خیر جواهند.

مرحبا قومی که داد بندگی‌را داده‌اند
ترک دنیا کرده‌اندواز همه‌آزاده اند
روزها با روزه‌ها بنشسته اندرگوشهٔ
باز شبها در مقام بندگی استاده اند
نفس خودرا کرده روح و روح‌راداده فتوح
زاد تقوی برگرفته بهر مرگ آماده‌اند

طرفة العینی نبوده غافل از حضرت ولی

سیلها با این همه ازدیدها بگشاده اند

یکزمان از نوحه همچون نوح غافل نیستند

همچو یحیی گوئیا از بهر زاری زاده‌اند

زاب و تاب تُب الی الله غسل کرده در جهان

روی را بر خاک پاک اسجدوا بنهاده اند

راحتی دیدند و ذوقی یافتند از انس او

روز و شب در کنج خلوت بر سر سجّاده اند

ربنا گویند از آن لبّیک عبدی بشنوند

جمله سرمست الست از جرعهٔ این باده اند

تا بدنیا آمدند از کلبهٔ کتم عدم

سوی حضرت جز نیاز و ناله نفرستاده اند

پیر انصاری تو میدانی که ایشان کیستند

فرقهٔ بی کرّ و فرّ و زمرهٔ دلساده اند

بندگی کردن جز ملک بر بنده حرام است تو
اورا بنده باش خود همه عالم ترا غلام است، این
جا لذّت مجوی که دنیا سرای ناکامست عاقبت
خودرا فنا ساز که کار هر سر انجامست .

هر کس که همیشه بر مراد دل رفت
از خانۀ عمر خویش بیحاصل رفت
و آنکس که برای نفس برگشت ز حق
سرگشته و حیران شد و برباطل رفت

شریعت بیت المقدّس و طریقت بیت الحرام
هر که ترا یافت به حقیقت شریعت و طریقت هر
دو بروی حرام، باز بآواز شاه صید کند و عندلیب
بآواز خود خودرا قید کند .

بازی بودم پریده از عالم راز
باشد که برم ز شیب صیدی بفراز

اینجا چو کسی نیافتم محرم راز
زآن در که در آمدم برون رفتم باز

هر گستاخی که از تعظیم خالیست حرمانیست، هر طریقت که از شریعت خالیست خدلا- نی است، شریعت آنست که بدر خانه شوی و طریقت آنکه برسر بهانه شوی.

بظاهر راست رواینک شریعت
بباطن صاف شو اینک طریقت
چو ظاهر را بباطن راست کردی
خدابین شو زدل اینک حقیقت

دنیا را دوست میداری یا دشمن اگر دشمن میداری بخور تا نماند و اگر دوست میداری مده تا نماند، طالب علم عزیز است وطالب مال ذلیل، علم بر سر تاج است وجهل بر گردن غلّ خود را از علم عزیز ساز تا نمانی در ذلّ.

ای دل تو ز خلق هیچ یاری مطلب
وزشاخ برهنه سایه داری مطلب
عزّت زقناعتست وخواری بطلب
با عزّت خود بساز وخواری مطلب

اگر بخدا نیاز داری پیران را نیازاری، شریعت را استاد طریقت را پیر وطفل راشیر.

آنکس که به بندگی قرارش باشد
با نیک وبد خلق چه کارش باشد
گر بندهٔ اختیار دربانی کن
آن خواجه بود که اختیارش باشد

با دادهٔ حق اگر تو راضی باشی
از همچو و یئی‌کی متقاضی باشی
راضی‌شو وخوش‌باش که یکهفتهٔ دور
مستقبلی آید که تو ماضی باشی

یارب ز شراب عشق سر مستم کن

یکباره به بند عشق پا بستم کن

از هر چه ز عشق خود تهی دستم کن

در عشق خودت نیست کن و هستم کن

آنکس که ترا شناخت جان را چه کند

فرزند و عیال و خانمان را چه کند

دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی

دیوانهٔ تو هر دو جهان را چه کند

ای واقف اسرار ضمیر همه کس

در حالت عجز دستگیر همه کس

از هر گنهم توبه ده و عذر پزیر

ای توبه ده و عذر پزیر همه کس

دانی که تراعشق چه می فرماید
گر نفس هوا را بکشی می‌شاید
در بند هوای نفس امّاره مباش
تا بر تو در صفای دین بگشاید

درویش بروحقّ عبادت بگزار
شکر کرمش در همه ساعت بگزار
ای آنکه توانگری ونعمت داری
شکرانهٔ نعمتش بطاعت بگزار

ای عزیز طالب دنیا رنجوراست وطالب عقبی مزدور و طالب مولی از هر دو جهان دور وسخن این طائفه در یاست ودیگرها جوست ، هر کوه که ندارد مهر او هامونست وهر آب که نه از دریای اوست خون ، طاعت با مید بهشت مزدوریست و مزدوری از دوستی دوریست .

تا چند برین نفس هوا تکیه کنی
درد است با مید دوا تکیه کنی
بر خیز ز بستر مراد دل خویش
بر بالش رحمت خدا تکیه کنی

ای عزیز بهشت بهر آفریده اند و دوزخ بغضب
تا مزدور بعارف زید و عارف به ادب.

از بی ادبی کسی بجائی نرسید
درّیست ادب بهر گدائی نرسید
سررشتهٔ ملک پادشاهی ادبست
تا چیست که جز به پادشائی نرسید

تا دره عشق او مجرّد نشوی
هرگز ز خودیّ خویش بیخود نشوی
دنیا همه بند تست بر درگه او
در بند قبول باش تا رد نشوی

گر دامن دیدار تو در چنگ آید

سهل است که پای عمر بر سنگ آید

هر چند گدای کوی عشقم حقّا

از جمله جهان بیتو مرا ننگ آید

هر که ترا بخویشتن شناخت نه ترادانست و نه خودرا شناخت ، کار نه برنگ وبوست موقوف بعنایت اوست .

او نیک وبد ترا نکومی داند

تو خواه بگو خواه مگومی داند

تو بندهٔ با نیاز و او بنده نواز

گرمی‌کشد ومی‌کشد او می‌داند

یاد توانیس خاطر غمگینم

بی یاد تو باهیچ کسی ننشینم

بر یاد تو فریاد تو دارم شب وروز
شمع غم تست بر سر بالینم

ما را سر وسودای کسی دیگر نیست
در عشق تو پروای کسی دیگر نیست
جز تو دگری جای نگیرد در دل
دل جای تو شد جای کسی دیگر نیست

هر روز من از روز پسین یاد کنم
بر درد گنه هزار فریاد کنم
از ترس گناه خود شوم غمگین باز
از رحمت او خاطر خود شاد کنم

با خلق میامیز که مغرور شوی
در خلق بمانی وازآن دور شوی

با خلق جهان مگو تو راز دل خویش
درمان نتوانند و تو رنجور شوی

خون شد دل مسکین ز جگرخواری دل
هم بگذرد ایام غم و خواری دل
شادم که بخواب دیدمش ناگاهی
گوئی اثری نمود بیداری دل

یکدانه ز حقّ هر که بر گردن تست
آن دانه بنزدیک خدا رهزن تست
فردا نرهی ز دوزخ امروز اگر
یکموی ز حقّ دیگری بر تن تست

اندر ره فقر دیده نا دیده کنند
هرچه نه حدیث اوست نشنیده کنند

خاک ره او باش که شاهان جهان
خاک قدمش چو سرمه در دیده کنند

با فاقه و درد هم نشینم کردی
بی خویش و تبار و بی قرینم کردی
این مرتبهٔ مقرّبان درِ تست
آیا بچه خدمت اینچنینم کردی

با صنع تو هر مورچه رازی دارد
با شوق تو هر سوخته سازی دارد
ای خالق ذوالجلال نو مید مکن
آنرا که بدر گهت نیازی دارد

گشتم بهوس گرد بد و نیک بسی
حاصل نشد از عمر مرا جز هوسی

تا می‌ماند زعمر یا رب نفسی
دریاب که جز تو نیست فریا درسی

هر چند که در شهر برندی فاشم
انگشت نمای جملهٔ او باشم
یارب تو مرا از در خود دور مکن
مگزار که رسوای جهانی باشم

من بیتو دمی قرار نتوانم کرد
احسان ترا شمار نتوانم کرد
گر بر تن من زبان شود هر موئی
یک شکر تو از هزار نتوانم کرد

توراه نرفتهٔ ازآن ننمودند
ورنه که زد این در که درش نگشودند

بر خیز باخلاص تو اندر ره دین

در نه قدمی چوره بتو بنمودند

حضرت قطب المحقّقین و قدوة السّالکین خواجه عبد الله انصاری قدّس سرّه در نصیحت خواجه نظام الملک طوسی رحمة الله علیه می فرماید:

در رعایت دلها کوش و عذر نیوش و عیب مردم بپوش و دین بدنیا مفروش، یانظام هر که ده خصلت شعار خود سازد در دنیا و آخرت کارخود سازد، با خدا بصدق، با خلق بانصاف، بانفس خود بقهر، با درویشان بلطف، با بزرگان بخدمت، باخردان بشفقت، با دوستان به نصیحت، با دشمنان بحلم، با عالمان بتواضع، با جاهلان بخاموشی، دیگر گفت در حق دنیا چه گوئی گفت چه گویم در حق چیزی که برنج بدست آرند و بزحمت نگاهدارند و بحسرت بگزارند، یا نظام سرمایهٔ عمر مغتنم

شمار و طاعت حق غنیمت دان، صلاح نفس در
عبادت جوی، عهد را بو فا رسان، مگو آنچه نتوانی
شنید، نا شنیده و نا دیده مگوی، عیب کسان مجوی
و بعیب خود بینا باش و تا توانی نیاز خود بر خلق
عرضه مکن، خود را بازیچهٔ دیو مساز، بیهوده
گوئی را سر همهٔ آفت‌ها دان، خاموشی را شعار
خود ساز، نا پرسیده مگوی، نا خوانده مرو،
سرمایه بسود مده، سودی که در آخرت زیان
دارد گرد آن مگرد، خود را اسیر شهوت مساز،
نفس را مراد مده، سخن بسیار است در خانه اگر
کس است یکحرف بس است.

ای لباس اقتباس از دوش هوش انداخته
وز برای دام و دانه دین و دل در باخته
ز آتش سودای دل در بوتهٔ حرص او امل
همچو سیم وزر ز بهر سیم وزر بگداخته

از جهولی بر طریق حق نرفته یک قدم
و ز فضولی سوی شهر سر دو اسپه تاخته
بس خجالتها که بینی گر بمیری ناگهان
شکر نعمت را نگفته قدر خود نشناخته
شرم باد از حضرت حق آدمی را هر سحر
کو بخواب غفلتست و حمد گویان فاخته
با اجل شطرنج بازی می کنی انصاریا
عاقبت بینی تو مات و او دغای باخته

تمّت

*